

حضرت

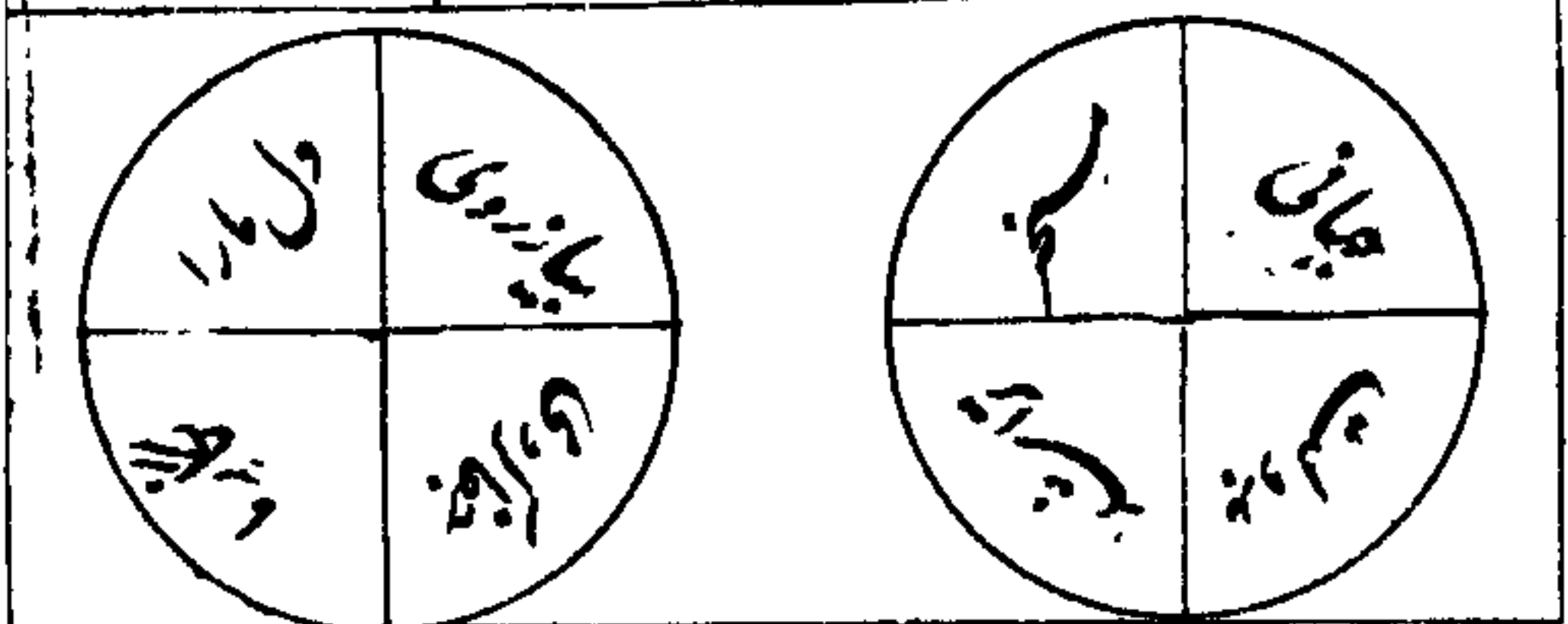
چستان

<p>آبی خورد زور یا فیضش رسد ب مردم یا سمن شکل یا سمن نبود قائل این بغیر من نبود ولیکن هیچ کس او را ندیده عجب است از این لاشنوم میان لشت زوم دارد هر که او را نیش زد او داد نوشش دو نام زنده دارد لیک بی جان ز بزرگتر بود آن مرد نادان جامه سیه و سبز کلاهی دارد من در عجم این چه گناهی دارد میان هر دو شوهر خوش وفائی روا باشد به مذهب کناهی بی پر پرو به دهن آواز کند گرفته در دمان یک دانه گوهر ولیکن میخورد دریا سراسر نه از صحرانه از گلزار باشد</p>	<p>بی سر کلنگ دیدم بی جو خورد نه گندم چسبیت آن گل که در چسمن نبود بشگفت روز و شب شود غنچه رود تا آسمان در پیش دیده یکی اسی عجب دیدم که شش پا و دو دم دارد تر و ماغی خوش مذاقی سبز پوش چه چیز است آنچه باشد گرد و غلطان خزان باشد که این معنی نفهده آن چسبیت که از برگ پناهی دارد سرش بر ند پیلوش چاک کنند عجب دیدم دو شوهر یک نسائی ولیکن هر دو شوهر زاده زن آن چسبیت که مانند پری ناز کند نهنگی است اندر قعر دریا عجب آنست کور خود شکم نیست گلی دیدم که او بی خار باشد</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تیره منقده ۵۲
 من حال خود بپوش
 منت می شود چون
 در شکر از بی حال
 می آید کار میکنند
 در سستی و غنچه
 میگردود و سستی
 بعضی علی بر بخت
 در سستی و غنچه
 چون تقدیر آید
 غالب می آید کوری
 بکنند سستی در حق
 شدن بی شکیبایی
 می شود و در با سلا
 و نادان سستی مین
 بجز آن شک از گنا
 است یعنی عدم علم
 بخت از بیگانه
 بخت عدم علم
 خود بخت و بخت
 با حسن اعمال
 سبک حسن خاتمه
 خود مطلع بود با
 چون طالب یک
 اعمال اندکی در دنیا
 سبک بود خاتمه خود
 سبک بی بی بخت
 این اعمال

ولی بر تخت بازار باشد	مداورا کس خودنی کس فرزند
دوش دیدم بجلوس احباب	نزع وقار و تدو و طوطی را
گشت این چار مرغ یک سرخاب	در گرفتیم و در قفس کردیم
خنده می کند و باننش نیست	چیت آن لعبتی که جاننش نیست
سخنهای کند ز باننش نیست	گریه می کند ندارد چشم
نه از شکم ماور نه پشت پدر	یکی مرغ دیدم نه پاؤ نه پر
همیشه خورد گوشت آدمی	نه بر آسمان و نه زیر زمین
از ایند که دو سوراخ سر بدر دارد	چیت آن اژدها و دوسر دارد
دانم از عاشقی خبر دارد	هر که بکشد این ممتارا
رنگ آن پر خون شود بود رنگ	چار کس با چار کس کرد جنگ
بریان چو جان عاشقان	رنگش چو رنگ زعفران
جانان من گوچیت آن	پا دارد و پر، سم بدان
جو ایم گردی از راه شفقت	ضمیر آگاه پر سم از تو لغز
بود در باغ اسب گنج فراست	چو چیز است آن و را اگر است خوانی
بیابی بر فلک اسب ماه حکمت	و گر خوانی تو قلبش کرده آنرا
سیر کردند رویش سر بریدند	غریبی از بیابان شد به شهر
بمیدان از سوی سر بر کشیدند	سواری بر سه مرکب کرده بیات

دو دایره در صنعت مد



و این نظمی است که از هر جا که
خوانند مصرعه موزون بر می آید

غزل در صنعت ارسا و

<p>چشمم چه جانها چه و در شکر چو قق رعنا چو عرق انور چو آن شهبلا چو چو کواثر چو غوغا گویا چو چو کافر چو سس مشکین چو آن عنبر چو چو غمگین چو غوغا ابر چو چو دیرین چو بتاب کتر چو آ آبیچو فوف بی مر چو سس گلرخ چو بتاب احر</p>	<p>زمن برودند صبر و دل آموش آ و لبر دل برودند جانم هم آ قامت آ عارض بود چشم و دمان او آ زگس آ چشمه دمان و چشم آن مه رو آ غنچه آ جادو خط و حال نگارنیش آ سنبلی آ نقطه زور و بجز او دارم آ حالت آ خاطر ترا مهر و مه انداز جان آ چاکر آ بنده ز زلفانت شده پیدا آ آفت آ فتنه ز حق لطفی همی خواهد آ ساقی آ باوه</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

این غزل در صنعت ارسا و
است و در هر جا که
خوانند مصرعه موزون
بر می آید

غزل در صنعت ارسا و

بنفشه آوسنبیل ۳۲ شکسته آلبسه ۳۳ قباد آقصر ۳۴ حصار آوکابل ۳۵ نواله آوناله ۳۶	غزل در صنعت ارسا و	زلف خال و خطت گویم ای مرغ بخت بدور خال و خطت فتاده در کویت هم از تو می خواهند بده بایل طرب بده تو سدی را	بنفشه سنبیل و ریجان بدور خال و خطت
بختی سید کونین و جمله اصحابان			

مثنوی غزل ارسا
کتابت در سنه
اولین پیاپی
میرود

رباعی در صنعت اظهار مافی الضمیر

سمن عشق جز بیار مگر

این شاه بتان نمود با حسن و جمال
چو گان خط و گوی که آن نقطه خال

شد بوش و لم جو جلوه گر شد معشوق
یارب که مباد هرگزت بیم زوال

تذکره الشعراء

خواجه شمس الدین محمد حافظ نظر کمالات معنوی شاعری و در مرتبه ایشان است ابیات
 و کلتش و اشعار خوش آنجناب بذاق عاشقان عارف و عارفان عاشق موافق و کلام
 ایشان را حالتی است که در گفتار محکم از استادان نیست و به کلام سلیس شسته نمی شود همانا
 و ارادات غیبی است باین جهت از بزرگان لسان الغیب لقب یافته یا باین اعتبار که فال
 دیوان او از غیب خبر میدهد و او را لسان الغیب می توان گفت. غرض عارفی گفته که شیخ
 سعدی سالک مجرب و خواجه مشارالیه مجرب سالک است. در علم قرأت نیز مهارت
 تمام داشته هر شب جمود در سخن جامع شیراز تر و درودی و قرآن مجید ختم نمودی چون امیر
 تیمور کورگان شیراز رسید کس فرستاده خواجه را طلبید چون خواجه حاضر شد امیر فرمود این بیت
 تو گفته **س** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا در بجال منهدوشن چشم سمرقند و بخارا
 را. گفت بل پس باو شاه شخصی اشارت کرد که ده هزار دینار از خواجه جهت پیشکش بستان
 خواجه بجنبید و گفت من استطاعت ندارم که از جمله آن بیرون آیم پس فرمود صد شهر ویران
 ساختم تا سمرقند و بخارا که وطن ماست آباد کنم تو بخارا را بجال منهدوشی بخشیدن می توانی؟
 و با ماورین اندک تمنا اظهار نمیکنی خواجه بسوی خود کهبند که در برداشت اشارت کرده گفت
 که ای سلطان تو چه بخشید گویا است که بدین حالت شده امیر را این لطیفه خوش آمد و خواجه را
 رعایت تمام کرد و خواجه عماد الدین مسعود حاجی قیام الدین وزیران شاه شجاع باو شاه معتقد
 بوده اند بسیار اعزاز و احترامش می نموده و کلام سرپا الهامش که لبان لغیب شهر است
 نقل محفل شاه شجاع بوده اگر کسی که در حالت اضطراب فال از دیوانش برگرفته اند بوقوع
 در آمده چنانچه غزلی را فرزند گم شده بود مدتی در جستجویش بود چون التجا دیوان خواجه
 آورد و ورق این برآمد **س** فاش میگویم دانگفته خود دل شادم در بنده مشتم و از
 هر دو جهان آذادم حیران بانده ندانست که خواجه چه میفرماید بعد چندی در شهری بگریه

فقیری دارومی شود و پسر را در لباس آزادان نشسته می بیند آب و چشم گردانیده و پیرا
 در کنار می گیرد و می پرسد که ای جان پدر چه حال داری و در اینجا چگونه افتادی گفت
 بعد گشتگی بسیار در بنجار رسیدم و در فرقه آزادان مرید شاه عشق الله شدم
 شاه مذکور چون این ماجرا شنید پسرش را بدو حواله کرد آن زمان و پیرا یاد آمد که خواهرش
 گفته بود که وی آزاده شده است و بنده عشق الله است روزی مخدومی مولوی
 محمد رضای سنبلی سلمه الله تعالی با یکی از ملازده بنیاد خان نام که بحسن صورت و
 سیرت و صفای ذهن و طبیعت مقبول و لها بود الفت فرزندانه داشتند چون
 عارضه چپک بر او شدت آورده از غایت اضطراب و دیوان خواهرگشاوند سر ورق
 این بیت برآمد

ف

ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا | گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد به بر

روز دوم خانه هستی خان موصوف را سیل مستی از بنیاد بر انداخت و پیر و
 حالتی بد و ستانش رفت که نصیب و شمنان مباد.

ایضا روزی مرزا بدیع الدین خان از ملازده فقیر مادرش سخت بیمار بود و پیر
 خواهرگشاوند پیش راقم اسطور گذشت که معنی بیت سرور قش باید گفت بیت این

پرب بجز فنا منظم اسے ساقی | فرصتی دان که ز لب تا بدمان بهر هست

گفتم خواهر میگوید این طعام که حاضر هست زود باشید و بخورید که مریض عنقریب
 میگذرد چون از طعام پر و خفتند آواز نوحه بلند شد که فلان درگذشت.

ایضا و از غرائب افعال آنکه شخصی برادرش از مدت مدید محبوس بود و در خانه
 رانیش ناپیدا پیش آمده میگوید که اگر دیوان خواهر بودی فالی از او برگزفتی که وی کی
 نجات خواهد یافت همین که این حرف از زبانش برآمد از غیب بگوش فقیر این مصرع خواهر
 برخواند مصرع که دم است ماکر و زبند آزادت. بادی گفتم که دل قوی دار که خواهر

سفر مایه که ما ویرا آزاد کردیم و همچنان شد پس یک پاس آن عزیز پیش فقیر آمده تسلیم کرد و گفت که فرموده شما بوقوع آمد بر او رحم نجات یافت و بجان آمده - وفات خواهد ور
 ۸۹۲ هجری شمسی و شصت و نهمین و عثمان ماته در محرومه شیراز بوده و در خاک مصلای خارج
 شهر مدفون و تاریخ وفاتش را کجا بکعبه و خاک مصلی یافته اند - و در زمانی که سلطان
 بایر که در شیراز را تسخیر کرده مولانا محمد سمانی که مدرس سلطان بود عمارتی در سرزمین
 کثیر الانوار خواهد ساخته که حال هم موجود است و در رازمه محلقه - تعمیر است -

حزین

شیخ محمد علی حزین اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و در شعر و شاعری مرتبه از جنبد
 دارد - زبان او از نهایت صفا با ب زلال می نماید و کلام او از نهایت آیدار و آسب
 بسکک لالی میرساند - مولدش اصفهان و تولد او در ماه ربیع الآخر ۱۲۳۳ هجری است و در این
 و ماته و الف - بنا بر نقل اوضاع ایران پیش از آمدن نادر شاه هندوستان دارد
 و از خلافت شاه جهان آباد شده در کمال هشتاد و عزت و استغنامی گذرانید با دوشاه
 فرودس آرامگاه مکر و درخواست آمدن خود بدین شیخ نمود قبول نه کرد و به ملاقات
 راضی نشد و از مال هندوستان چیزی نمی گرفت تا آنکه عمده الملک امیرخان آنجا از
 او آبا و آمده اعفاء بهر سانیده کند چندک و ام بطریق مدوخرج درست کرده آورد و
 التماس قبول نمود از آنجا که تحقیق رباط درست شده بود و آن نفرمود و نواب شاز
 الیه آن سند را به شخصی تفویض کرده که حاصلات آن را فصل به فصل عائد سرکار
 شیخ نماید و رفرن شعر او را دید بسیار است بطور قدیم و جدید و درین محاورت بی
 نظیر است خط ثلث و نسخ و رقع و شکسته در نهایت جودت می نویسد و در نثر نیز
 درست میداند و از غرائب علوم بهره مند است چون شیخ در جنب شعر خود شاعران
 هند را و قفق و هندو ازین معنی عداوت بهر سبب کرده و در پی آموختن با کربسترا

چنانچہ سراج الدین علی خان آرزو مغفرتی از دیوان چہار صد بیت مغشوش و کتبی بے ربط ترکیب و بسیاری خلاف محاورہ تقدیم و متاخرین بر آوردہ خطبہ و خاتمہ گاشته نسخہ ساخته تنبیہ العاقلین نام نہادہ۔

خیام

وہو عمر گویند با سلطان سخن در ہر یک تخت می نشسته در عنفوان حال نظام الملک کہ اعظم وزیر ابو و حسن صباح طفل یکدستان بودہ و در انجا شرطی در میان رفته کہ روزگار ہر یک را کہ تربیت کند آن دو نفر را با خود شریک داند و بعد از انکہ نظام الملک بر سجد وزارت نشست حسن و اعیہ شراکت داشت بدعوی شہنجامید کہ مفصل آن در تواریخ مسطور است و عمر خیام با قطع چند محل زراعت و زینشا پوراز و راضی شدہ روزی ابریق شربش اشکست و بادہ بر زمین برینت در ان حال این رباعی بر زبان آورد۔

رباعی

ابریق می مرا سستی برتی	بر من در عیش را بستی برتی
بر خاک برینتی می ناب مرا	خاکم بدین مگر تو مستی برتی

زنگ رویش سیاہ گر دید انگاہ در عذر و استغفار این رباعی بگفت و لون چہرہ اش باز کالت اصلی گرائید۔

ناکر وہ گناہ در جهان کیت بگو	انکس کہ گنہ نکرد چون ز لیت بگو
من بد کنم و تو بد کافات وہی	پس فرق میان من و تو چیست بگو

گویند بعد رحلت او ماورش بحق پوستہ بزاری طلب مغفرتش را از حضرت باری می نمودہ و در واقعہ بر و این رباعی بر خواند

رباعی

ای سوخته سوخته سوختہ سوختنی	وی آتش و دوزخ از تو دوزخ و ختنی
تاکی گوی کہ بر سر رحمت کن	حق را تو کی بر حمت آموختنی

تذکرہ خیام

سعدی

شیخ مصلح الدین المصنف سعیدی افصح الکلمین و اعلیٰ التاخرین و اتقیدین است و یکی از ارکان
 اربعہ ایک فصاحت و بلاغت است۔ اول کسیکہ زمرہ غزل سنجید و دماغ عشاق را ساقی
 ناز و بخشندہ اگرچہ در اینچہ ہم قدم کم کم قانون غزل نواخته اند اما بی نمک شیخ شور غزل
 بطرز تمام را گویند۔ نمک بر جرات و در و مندان ریخت و لہذا دیوان اور انکدران
 میگویند۔ شیخ سعدی قصائد و اشعار متفرقہ و غزل دار و از ان مستفاد میشود کہ با اسلوب
 شعر عربی ہم آشناست و شیخ نو و سال عمر یافت بعد از حد تیز سی سال بتحصیل علوم گذشت
 و سی سال بطاعت و سی سال بیاحت روزی در بیت المقدس برب جوی آب در
 طرفی پر سیر و کہ پیری پیدا شد و گفت اگر مرا آبی بنوشانی من عوض آن آب حیات بخورم
 شیخ خواست کہ آب بدہ و بنوشاند آن پیر غائب شد شیخ دانست کہ آن پیر خضر علیہ السلام
 است بعد چندی دو چار شد و بزلال انعام و آب حیات اکر ام خود سیراب ساخت و آب
 و مان خود بزبان شیخ مالید و ہمہ اسرار مخفی کنکشف کرد و پدید
 نقلت یکی از مشایخ شیراز کہ منکر شیخ بود و در واقعہ می بیند کہ در پای آسمان کشاہ
 شد و طایک با طبقہای نوز نازل گشتند پدید از بہر کمیت گفت از برای سعیدی شیرازی است
 کہ میتی گفته و در جناب احدیت قبول شده و آن انیت

برگ و زخمان سبز و در نظر ہوشیار

ہر ورقی و فقریت معرفت کردگار

چون وی از ان واقعہ باز آمد ہمدان شب بد روز او یہ شیخ رفت تا وی را بشارت دہد
 وید کہ چراغ افروختہ با خود زمرہ میکند چون گوش بہا و ہمین بیت میخواند اندام ہنگام
 و ز خدمت شیخ افتاد و صافی پیدا نمود۔ و این قسم صلہ فوق ہمہ صلوات است تا حق تعالی
 کہ بفضیلت کند۔

نقلت کہ شیخ فیضی کہ آمد او اور امور خان مفصل نوشتہ اند و در وقت نظم ہنوی

نلدن برگاه این بیت گفت **س** در هون مو که می نهی گوش : فواره فیض اوست
 در جوش - روه آسمان کرده منتظر جمله مثل صلح شیخ سعدی شد اتفاقاً غلبه از می از هوا حال
 کرد و در وان شیخ افتاد بسیار بهم برآمد و گفت شعر فیهی های عالم بالا معلوم شد - روزی ششم
 در هنگام سیاحت در تبریز بجای در آمد همان لحظه بند و بست شیخ بهام الدین تبریزی که یکی از
 اغنیای عظام و شعرای ذوی الاحترام بود در حمام شروع شد همه را برون کردند
 مگر شیخ که در گوشه خزیده متواری گشت چون وی با پسری پری دیدار و در آمد جهت
 غسل لنگی بر بست شیخ از گوشه برون آمد خونی در خاطرش راه یافت و پسر را پس پشت خود
 بنشاند و پرسید از کجائی گفت از خاک پاک شیراز گفت عجب حالتی است که شیرازی در
 تبریز با از ساگ بشیرت گفت بخلاف شیراز ما که آنجا تبریزی از ساگ کمرت بهام سید مرغ
 شد شیخ بگوشه نشست درین حال آن پسر پرسید که سخن بهام در شیرازی خوانند شیخ گفت
 بی شهری تمام داد و گفت بی یاد داری شیخ این بدیهه بر خواند - **س**

در میان من و معشوق بهام است حجاب	وقت آنست که آنهم زیبا با به چیز د
----------------------------------	-----------------------------------

خواجبه گفت گمان می کنم که تو شیخ سعدی باشی والا دیگر کسی را
 یارای این محاورات نیست شیخ فرمود بی نوا به دست شیخ را بوسه داده و خواجبه زاده را نیز بشارت
 و تقبوس شیخ مشرف ساخته با اتفاق بخانه خواجبه رفتند و چندی در خدمت او بودند. القصه وفات
 شیخ در عروسه شیراز بعد از آنکه بن محمد شاه بن سفر شاه بن سعد زنگی در سال ششصد و نود و یک
 هجری واقعت چنانچه لفظ خاص تاریخ وصال آن منظر کمال است چنانچه کسی گفته است ع ز خاصان
 بود از آن تاریخ شد خاص - مرقدش بقاصدیم کرده اند شیراز در بقعه که خودش بنا نموده و بر طاق
 و طراوت نموده پشت برین است واقعت متصل قبرش حشره جاریت مجاوران آنجائی باشند
 و دیوانش که آنرا مکدان شعر گفته اند پهلوی مرقدش می باشد اهل زیارت از و حال
 میگیرند و حسب حال یابند.

صائب

ابریطیر اوج گهریزی مرزا محمد علی تبریزی صائب ایزد بخش لالی عدن معاینست و سواد
بیاضش سر نه اصفهانیست.

تقلست. روزی مرزا اور ایام طفولیت با اتفاق پدر که از اعظم تجار تبار اصفهان
بوده بدکان یکی از اهل الله که بامر صحافی اشتغال داشته و او شد آن ولی کامل کاغذ
ریزهای که در دوکان ریخته بود و در کاسه سرش مخلوط کرده به مرزا گفت بخور مرزا با شارت
والد ثلث آن خورد و شیخ بوالد مرزا گفت اگر تمام خوروی کلامش تمام عالم را فرا گرفته
حالات ثلث جهان خواهد رسید کلیات مرزا متجاوز از تک بیت است در عهد شاه جهان
پادشاه بهند آمده از پیشگاه خلافت به منصب شایسته و خطاب مستعد خانی عزا امتیاز یافته.

مولوی معنوی

سرد قراولیا می افاضت لزوم مولانا جلال الدین رومی فرزند مولانا بهاء الدین و از بنا
حضرت ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه گویند در عمر شش سالگی با کو دوکان بر با بهایر مسکری و کو دوکان
با هم گفتند بیایید ازین بام بران بام بچشم جلال الدین گفت این چنین حرکت از سنگ و گریزگر ریخته
اگر در جان شما طاقت است بیایید تا سوی آسمان پرواز کنیم این گفت و از نظر کو دوکان غاش شد
کو دوکان فریاد بر آورد بعد از لحظه رنگ و رو در گون شده چشم تغیر گشته باز آمد و گفت چشمتکه
سمن با شمای گفتم چاه سپر پوشان مرا بر گرفتند و گرد آسمان گردانیدند و عجایب ملکوت بن
نمودند چون فغان شما بلند شد باز مرا در همین جا رسانیدند آورده اند که در پنج بر درگاه سلطان
محمد خوارزم شاه در پای منبر و عطا مولانا کثرت خاص و عام از حد گذشت و همگی معتقد شدند سلطان
محمد بود و مولانا را بنجیده با اهل دیار عزیمت حج کرد چون در ولایت نیشاپور رسید شیخ فرید الدین
عطار را در یافت پنج کتاب اسرار نامه بوی داده بود و پیوسته با خود می داشت جناب مولانا مرید
شمس الدین تبریزیست نور الله مرقده تاریخ وصال آن مظهر کمال است و مثنوی معنویش چشم و چراغ

از خان حال و استقبال و بغیر فتویٰ اخبار بار بار و۔

اطلاعات

اصح ہو کہ کتب مفصلہ الذیل مجاریہ شریعتہ تعلیمات و امتحانات یونیورسٹی مدراس جنکو جناب فضیلت
 ماب روز ٹیڈور ڈویس جناب ڈی۔ ٹی۔ آر۔ ٹی۔ ایس۔ و فلورنٹ وی مدراس یونیورسٹی ممتحن
 فارسی و اردو طلبای یونیورسٹی ساکن محلہ انکور مدراس نے بکمال عرق ریزی فائدہ رسائی
 طلبہ کے لئے تالیف فرمایا طبع ہو کر موجودہ ہیں۔ پس جن صاحبوں کو ان کتب کی خریداری منظور
 ہو تو قیمت مقرری سوہ محصول نام مانیجرس۔ پی۔ سی۔ کے۔ بک ڈپو و پری مدراس
 ارسال فرما کر نگاہین۔ پانچ روپیہ کی طریقہ ارکو فی صدیس روپیہ میں مجراوی جاگی۔

۵	مقدمات اردو نمبر ۵	۱	تعلیم الاطفال
۶	ایضاً نمبر ۶	۲	تنبہ سکیس
۳	خلاصہ القوانین	۳	چینستان عجیب
۷	جامع القوانین	۵	مقدمات اردو نمبر ۱
۱۰	تاریخ ہند ترجمہ تاریخ سنکرشنا	۷	ایضاً نمبر ۲
۲	مختصر تاریخ برٹش انڈیا	۸	ایضاً نمبر ۳
۳	مجموع تاریخ ہند	۹	ایضاً نمبر ۴
۴	تاریخ ہند اور رنگ یکے وظائف	۸	جامع الاشعار

MUNTAHABA T-E-FARSI
PERSIAN SELECTIONS
No 3

منتخبات فارسی

حصہ سوم
مؤلفہ

جناب روزنہ دیندور وکیل صاحبہ بی۔ ڈی

نم۔ آر۔ اے۔ ایس۔ فلوآف دی مدراس یونیورسٹی

و متحن عربی و فارسی اُردو طلبائے یونیورسٹی مدراس

بغرض استعمال فورتحہ فارم ٹی اسکول اور اپر سکندری اسکول کے لئے

دفعہ اول

در مطبع نظام المطابع مدراس طبعہ طبع پوشیدہ

نومبر ۱۹۰۹ء مسووی



حکایت بادشاهی با غلامی محب در کشتی نشست و غلام دیگر در پیارا
 ندیده بود و محنت کشتی نیاز موده گریه و زاری در نهاد و لرزه بر اندامش
 افتاد ملک را عیش از او منغص بود که طبع نازک تحمل امثال این صورت نبند و
 و چاره ندانستند حکیمی در آن کشتی بود ملک را گفت اگر فرماندهی من او را بطریق
 خاموش کردم گفتم غایت لطف و کرم باشد بفرمود تا غلام را بدریا انداختند
 چند نوبت غوطه خور و از آن پس مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند و بدو دست
 در سگان کشتی او میختند چون برآمد بگوشه نشست و قرار یافت ملک را عجب
 پرسید که حکمت چه بود گفت از اول محنت غرق شدن ندیده بود و قدر مستلا

نسخه خطی گلستان
 در کتابخانه مجلس
 شماره ثبت ۱۰۰۰
 در باره کشتی

زینوی

کشتی نداشتند و همچنین قدر عافیت کسی دانند که به مصیبتی گرفتار آید.	
حکایت به بالین تربیتی پیغمبر علیه السلام معتکف بودم در جامع دمشق کہ یکی از ملوک عرب کہ بہ بی انصافی مشہور بود در آمد و نماز و دعا کرد و حاجت فرود	
در ویش و غمی بندہ این خاک در بند	و انا انکہ ترند محتاج ترند
انگاہ مرا گفت خاطر بی ہمراہ من کنید کہ از دشمنی صعب اندیشیام کہ گفتش بر رعیت	ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نہ بینی
بہ از وان تو انا و قوت بر دست	خطاست چو مسکین نا توان بشکست
ترسد انکہ بر افتادگان بخشاید	کہ گرز پای در اید کشش نگردد دست
ہر انکہ تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت	دماغ بیدہ بخت و خیال باطل بست
ز گوشہ بنہ برون آرد او خلق بدہ	و گر تومی ندی داورد و داوی هست
مشنوی نبی آدم عضای بکدی گیرند	کہ در آفریش ز یک جوہر بند
چو عضوے بدر آورد روزگار	و گر عضو ہا را نماند قرار
تو کہ محنت دیگران بینی	نشاید کہ نامت نہند آدمی
حکایت درویشی مستجاب الدعوات در بغداد پیدا آمد حجاج یوسف را خبر کردند	
بخواندش و گفت دعای خیری بر من کن گفت خدا یا جانش بستان گفت از بہر خدا این دعاست گفت این دعای خیرست ترا و جمله مسلمانان را.	
ای زبردست نیر دست از زار	گرم تا کہے جاندا این بازار

عنه اشکاف و استیانت
از خبری اولند کہ یکی
در مسجد جامع دمشق
محتسب بی بی بی بی بی
از مشائخ و دانشاوی
بازی اندازد
بغی کہ بہ اعزاز
نہ کنان فی زب
کہ در آن کجاوری
نظا باورد
محتسب بی بی بی بی بی
جدا گاند
ای ظل باطل رفت
عنه ای در نیات
عنه باغبان وقت
عنه در بعضی نسخہ
و بتعمد است
عنه کہ یکو کا متعجب
عنه در سن و داد بود
از اثر استمال انف
محتسب بی بی بی بی بی

است و در آن زمان
عنه انکہ
عنه ای بی بی بی بی بی
عنه ای بی بی بی بی بی

هر کس که آمده بران مزید کرده تا بدین غایت برسد قطعه	
اگر ز باغ رعیت ملک خو سببی ببرنج بیضه که سلطان ستم روا دارد	بر آوردن غلامان او درخت از پنج زند لشکر یا نشس هزار مرغ بلج
<p>حکایت مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد و رویش را مجال انتقام بود سنگ را نگاه میداشت تا زمانیکه ملک را بران لشکری خشم آمد و در چاه کرد و رویش اندر آمد و سنگ بر سرش کوفت گفتا تو کیستی و این سنگ چرا زدی گفت من فلانم و این همان سنگت که در فلان تاریخ بر سر من زدی گفت چندین روز کار گجا بودی گفت از جا هست اندیشه می کردم اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت دانستم مشنوی</p>	
ناسزائی را که بینت بخت یار چون نداری ناخن درنده تیز	عاقلان سپهرم کردند بسیار با بدان آن به که کم گیری
هر که با فولاد بازو بچسب کرد باش تا دستش بند و روزگار	ساعده مشکین خود را رخت کرد پس بکام دوستان مغز پیش برار
<p>حکایت ظالمی را حکایت کنند که نیزم درویشان خریدی بمیف و توانگران را دادی بطرز صاحب دلی برو گذر کرد و گفت بسیست</p>	
ماری تو که بر که را به بینی بزنی	یا بوم که هر گجا نشین کنی قطعه
زورت از پیش می رود با ما	با نهد او ند عیب و دان نرود

نصف نهم
مزدان است
نزدیک
۵۰ کبکول
بک و سر
۵۰ کبکول
نظیر کبکول
نظیر کبکول
نظیر کبکول
نظیر کبکول

بک

حکایت گروهی حکما در بارگاه کسری بمصلحتی در سخن می گفتند و بزرگمهر که
 مهتر ایشان بود خاموش بود و سوال کردندش که با ما درین بحث چرا سخن
 نگویی گفت وزیران بر مثال اطیابانند و طبیب دار و ندرگر بشقیم پس چون بنیم
 که رای شمار بصوابست برابر سران سخن گفتن حکمت نباشد ^{باید راست} مشغول نوی

چو کاری بے فضول من بر آید	مرا در وی سخن گفتن نشاید
و گریسم که نابینا و چاه است	اگر خاموش نشینم گناه است

باب دوم در اخلاق درویشان

حکایت دزدی بخانه پارسائی در آمد چند آنکه طلب کرد چیزی نیافت دل
 تنگ شد پارسا را خبر شد گویی بران خسته بود در راه دزدان دست تا محروم نشود قطعه

شنیدم که مردان را و خدا	دل دشمنان را نکرد تنگ
ترا که نیست هر شود این مقام	که باد و ستانت خلافت جنگ

حکایت زاهدی همان پادشاهی بود چون بطعام نشستند مگر از آن خورد
 که ارادت او بود چون بنماز برخاستند بیشتر از آن کرد که عادت او بود
 تا طن صلاح در حق وی زیادت کنند چون بمقام خود آمد سفر خواست
 تا تناول کند پسری داشت صاحب فرشت گفت ای پدر در مجلس سلطان
 چرا طعام نخوردی گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز را

مصلحتی در سخن می گفتند
 خاموش بود و سوال کردندش
 که با ما درین بحث چرا سخن
 نگویی گفت وزیران بر مثال
 اطیابانند و طبیب دار و ندرگر
 بشقیم پس چون بنیم که رای
 شمار بصوابست برابر سران
 سخن گفتن حکمت نباشد
 مشغول نوی
 چو کاری بے فضول من بر آید
 و گریسم که نابینا و چاه است
 مرا در وی سخن گفتن نشاید
 اگر خاموش نشینم گناه است
 باب دوم در اخلاق درویشان
 حکایت دزدی بخانه پارسائی
 در آمد چند آنکه طلب کرد
 چیزی نیافت دل تنگ شد
 پارسا را خبر شد گویی
 بران خسته بود در راه
 دزدان دست تا محروم
 نشود قطعه
 شنیدم که مردان را و خدا
 دل دشمنان را نکرد تنگ
 ترا که نیست هر شود این مقام
 که باد و ستانت خلافت جنگ
 حکایت زاهدی همان پادشاهی
 بود چون بطعام نشستند
 مگر از آن خورد که ارادت
 او بود چون بنماز برخاستند
 بیشتر از آن کرد که عادت
 او بود تا طن صلاح در حق
 وی زیادت کنند چون
 بمقام خود آمد سفر خواست
 تا تناول کند پسری داشت
 صاحب فرشت گفت ای پدر
 در مجلس سلطان چرا طعام
 نخوردی گفت در نظر ایشان
 چیزی نخوردم که بکار آید
 گفت نماز را

نسا ز راهم قضا کن که پیزی نکر دی که بکار آید
حکایت یکی راز بزرگان ^{بکار خفت} محفل اندر می ستودند و در اوصاف جملش

مبالغت می کردند سر بر آورد و گفت من آنم که من در آنم

حکایت پارسائی را دیدم بر کنار دریا که زخم پلنگ داشت و هیچ دارو

به نیشدند تهاوران رنجور بود و شکر خدای عزوجل ^{بویزد} التوام گفتمی پرسیدندش

که شکر چه می گویی گفت شکر آنکه بمصیبت گرفتارم ^{بمحصیبت} نه ^{گناه}

حکایت یکی از پادشاهان پارسائی را دید گفتم بحیث از مایا و

می آید گفت بلی وقتی که خدای را فراموش می کنم

حکایت یکی از صالحان ^{بیرگانان} خواب دید پادشاهی را در بیست و پارسائی را

در دوزخ پرسید که موجب درجات این چیست و سبب درکات آن چه ^{مراد غلاب}

که مردم بخلاف آن می پنداشتند ^{مراد خواب} زیرا که این پادشاه بار اودت ^{اشقاد}

در ویشان در بیست مرت و این پارسا بمقرب پادشاهان در دوزخ ^{قطعه}

خود را از عملهای نکو پند ببری وار
در ویش صفت باش و کلاه تری وار

دلقت بچه کار آید و سبب مرقع
حاجت بگناه بکی در شنت نیست

حکایت پادشاهی را می پیش آمد گفت اگر انجام این حالت بمرا و من بر آید

چندین درم دهم زاهدان چون حاجتش بر آمد و تشویش خاطرش برفت و فای

نذرش بوجو و شرط لازم آمد یکی راز بندگان خاص کسیه درم داد تا براهان

تجارت گستان
بالمغف
جمع جمع
از حالت بیست
جمع جمع
مخاطب
جمع جمع
که در ویشان
از آن کلاه سازند
جمع کلاه
شکر گناه
می آید بیست
گر چه بیست
تا آمد آن
بسیار

صرف کند گویند غلامی عاقل بسیار بود همه روز مگردید و شبانگه باز آمد و در مهاباد^۱ و او پیش ملک بنهاد و گفت زاهدانرا چندانکه طلب کردم نیام گفت این چه حکایت است آنچه من ^{از شاه} درین ملک چهارصد زاهد است گفت ای خداوند جهان آنکه زاهدت نمی ستاند و آنکه می ستاند زاهدت ملک بخندید و ندکان را گفت چندانکه مراد حق درویشان دخیلی پرستان ارادت است و است ^{بمستشینان} این شوخ دیده را عداوت است و انکار حق بجانب اوست -

باید تعظیم بادشاه
 همه چندین بار
 حاجت نیست
 همه ادعای ملک
 نظام مختلف
 همه بیخود است
 ایشان بجز
 مطالب بیخود
 بچند
 فتنه بیخود
 همه در حق
 نیست
 ای شوخ

زاهد که درم گرفت و دینار	زاهد تر از وی بدست آر
--------------------------	-----------------------

حکایت مردی گفت پیر چه کنم که خلائق ریخ اندریم از بسکه زیارت من همی آیند و اوقات مرا از ترود و ایشان تشویش می باشد گفت هر چه درویشانند مرا ایشان را و انچه تو انگرانشان ^{پیشانی} چیزی بخواه که دیگر کی گرد تو نگردند - حکایت یکی از صاحبان زور از زمانی را دیدیم برآمده و کف بردمان انداخته گفت این را چه حالتست گفت فلان دشنام دادش گفت این فرومایه هزار من سنگ بر میدارد و طاقست سخن نمی آرد - قطع

عاجز نفس فرمایید چه مردی چه زن	عاجز نفس و دعوی مردی بگذار
مردی آن نیست که مشتی زنی برده است	گرت از دست برآید و منی شیرین کن
نه مرد است آنکه در وی مردی نیست	قطع اگر خود بر درویشانی پیل
اگر خالی نباشد آدمی نیست	بنی آدم سرشت از خاک دارند

حکایت حکیمی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است گفت
انگس را که سخاوت است بشجاعت حاجت نیست ^{بافتخ و نهم غلط است}

بیشتر است بر گور بهرام گور ^ن که دست کرم به گه بازوی زور

باب سوم در فضیلت قناعت

حکایت خواننده مغربی در وصف برآزان حلب می گفت ای خداوندان نعمت
اگر شمار انصاف بود و ما را قناعت ^{بافتخ} رسم سوال از جهان برفاستی قطعه

ای قناعت تو انگرم گردان ^{که در ای تو هیچ نعمت نیست}
که چو صبر است بسیار لقمان است ^{هر که صبر نیست حکمت نیست}

حکایت دو امیر زاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگر مال
اندوخت عاقبت ^{آخ کار} الامر یکی علامه گشت و آن دیگر عزیز مصر شد پس

این توانگر چشم حنارت ^{بای بیله} در فقیه نظر کردی و گفتی من بسطنت رسیدم
و این همچنان در مسکنت ^{محتاج} بماند گفت ای برادرش که نعمت باری عزرا ستمه

همچنان بر من افزون ترست که میراث پیغمبران یا قسم یعنی علم و ترا
میراث فرعون و اما آن رسید یعنی ملک مصر ^{مشکونی}

من آن مورم که در پاهم بالند ^{باید}
کجا خود شکر این نعمت گزارم ^{که زور مردم از آزاری ندارم}

حکایت حکیمی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است گفت
انگس را که سخاوت است بشجاعت حاجت نیست
بیشتر است بر گور بهرام گور که دست کرم به گه بازوی زور
ای قناعت تو انگرم گردان که چو صبر است بسیار لقمان است
حکایت دو امیر زاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگر مال اندوخت عاقبت الامر یکی علامه گشت و آن دیگر عزیز مصر شد پس این توانگر چشم حنارت در فقیه نظر کردی و گفتی من بسطنت رسیدم و این همچنان در مسکنت بماند گفت ای برادرش که نعمت باری عزرا ستمه همچنان بر من افزون ترست که میراث پیغمبران یا قسم یعنی علم و ترا میراث فرعون و اما آن رسید یعنی ملک مصر
من آن مورم که در پاهم بالند کجا خود شکر این نعمت گزارم

زین

حکایت جوانمردی را در جنگ تا تار حرا حتی رسید کسی گفت فلان بزرگان
نوشدارو دارد اگر بجوای باشد که در ریغ نذارو گویند بزرگان بچل معروف بود ^{شعر}

گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب ^{خوب} تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان

جوانمرد گفت اگر دارو خواهم از درد بدیاندید و اگر درد نفع کند یا
نکند باری خواستن از روز هر کشنده است ^{شعر}

هر چه از دونان بمنبت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی

حکیمان گفته اند اگر آب حیات فروشنده فی المثل با پرو و دانا
بخرد که فردن بعزت به از زندگانی بدلت ^{شعر}

اگر حنظل خوری از دست خوش روی ^{لاخوی} به از تیرخی از دست ترش روی

حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ بمت تر در جهان دیده یا شنیده

گفت بلی روزی که چهل شتر قربان کرده بودم امر اسب عرب را پس

بگوشه صحرائی بجا حتی بدون رفته بودم خار کشی را دیدم شتر خار فرام

آورده گفتمش بمهائی حاتم چرا زوی که خلقی بر ساطا او گرد آمده اند گفت فرد

هر که نان از عمل خویش خور و منت حاتم طائی برسد

من او را بهمت و جوانمردی بیش از خود دیدم

باب چهارم در فوائد خاموشی

از اینجا از شاه
دردی نفع است
هر که در دنیا
خون خود بگویی
خاکت ایستاق
مخلو کند
شود انداختن
سعی ایستاید
قبیله ایست
فرستاده بود
سعی بگوشه
خون ایست
نقدی بچنت

حکایت بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد پس را گفت نباید که با
این سخن در میان نهی گفت ای پدر فرمان ^{بنا} ترست نگویم ولیکن باید که مرا بر فائده
این مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن ^{چسب} چیست گفت تا مصیبت دو
نشود یکی نقصان بایه دوم شامت ^{بسیار} بسیار

گوانده خوش باد دشمنان که لاجول گویند شادی کنان

حکایت جوانی خردمند از فنون فضائل خطی وافر داشت و طبعی نافرمانانه
در محافل دشمنان شستی زبان سخن بیستی باری پدرش گفت ای پسر
تو نیز آنچه دانی بگویی گفت ترسم از آنچه ندانم پرسند و شرمساری برم

حکایت جالینوس ابله را دید دست در گریبان دشمنی زده و
بهر متی همیکرد گفت اگر این دانا بودی کار او بنا دانا بد بیچاره سیدی

فمنوی دو عاقل را نباشد کین و سکار نه دانی استیز و با سیکار
اگر نادان بوشت سخت گوید خردمندش بزنی دل بجوید

حکایت یکی را از حکما شنیدم که میگفت هرگز کسی بجهل خود اقرار نکرده است مگر
آنکس که چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام ناگفته سخن آغاز کند ^{شمنوی}

سخن را سرست ای خردمندان خداوند تدبیر و فرهنگ ^{بسیار} بخش
میآورد سخن در میان سخن نگوید سخن تانه بسند ^{خوش} خوش

باب هفتم در تاثیر تربیت

ببینی با چه مردمی
عده مردان و زنان
ببینی با چه مردمی
عده مردان و زنان
ببینی با چه مردمی
عده مردان و زنان
ببینی با چه مردمی
عده مردان و زنان

حکایت حکیمی سپر از ز اپند هپی داد که ای جانان پدر هپرا موزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سپم و زور در محل خطرست یاد زود بیکبار بر دیا خواجه بتقارن بجور و اما هپر چشمه زانیده است دولت با نیده اگر هپر مند از دولت بقیغه غم نباشد که هپر و نفس خود و دست هپر کجا که رود قدر بنید و برصد نشیند و بی هپر لقمه چنید و سختی بیسند

حکایت یکی از فضلا تعلیم ملکه زاده هپی کردی و ضرب بهجا بازی و در حبس بمقیاس کردی باری سپر از مبطاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن در و مند برداشت پدر اول بهم برآمد استا و را بخواند گفت سپر ان رعیت را چندان زجر روانی داری که فرزندم را سبب صیبت گفت سبب آنکه سخن اندیشیده گفتن و حرکت پسندیده کردن همه خلق را علی العموم باید و پاوشا بان را علی الخصوص بموجب آنکه بردست و زبان ایشان هر چه رفته شوهر آئینه با فواه بگویند و قول و فعل عوام را چندان اعتبار نباشد

دین بانه
 ای از این شود
 ای یوسف
 مدنی
 مع بیستی در آن
 کس نقتند
 مع عابد
 زین درج و
 عمل است
 مع نوند جاج
 بیت

اگر صد عیب را در دوروش	رفیقانش یکی از صد ندانند
و اگر یک ناپسند آید ز سلطان	ز اقلیمی باقلیمی سانسند

پس واجب آمد معلم پاوشا هزاره را در تهنید خصلایق خداوند زاوگان
 جهت آوازن پیش کردن که در حق اینا بی عوام قطع

هر که در خردش ادب نکنی	در بزرگی فلاح از او بر خاست
------------------------	-----------------------------